

حکایت سقا و دو کوزه



یک سقا در هند، دو کوزه بزرگ داشت که هر کدام از آنها را از یک سر میله‌ای آویزان می‌کرد و روی شانه‌هایش می‌گذاشت. در یکی از کوزه‌ها شکافی وجود داشت. بنابراین در حالی که کوزه سالم، همیشه حداکثر مقدار آب ممکن را از رودخانه به خانه ارباب می‌رساند، کوزه شکسته تنها نصف این مقدار را حمل می‌کرد.

برای مدت دو سال، این کار هر روز ادامه داشت. سقا فقط یک کوزه و نیم آب را به خانه ارباب می‌رساند. کوزه سالم به موفقیت خودش افتخار می‌کرد.

موفقیت در رسیدن به هدفی که به منظور آن ساخته شده بود.



اما کوزه شکسته بیچاره از نقص خود شرمنده بود و از اینکه تنها می‌توانست نیمی از کار خود را انجام دهد، ناراحت بود. بعد از دو سال روزی در کنار رودخانه، کوزه شکسته به سقا گفت: «من از فورم شرمنده‌ام و می‌فواهم از تو معذرت فواهی کنم.» سقا پرسید: «چه می‌گویی؟ از چه چیزی شرمنده هستی؟» کوزه گفت: «در این دو سال گذشته من تنها توانسته‌ام نیمی از کاری را که باید، انجام دهم. چون شکافی که در من وجود داشت، باعث نشستی آب در راه بازگشت به فانه ارباب می‌شد. به فاطر ترک‌های من، تو مقبور شدی این همه تلاش کنی ولی باز هم به نتیجه مطلوب نرسی.»

سقا دلش برای کوزه شکسته سوخت و با همدردی گفت: «از تو می‌فواهم در مسیر بازگشت به فانه ارباب، به گل‌های زیبای کنار راه توجه کنی.»

در حین بالا رفتن از تپه، کوزه شکسته، خورشید را نگاه کرد که چگونه گل‌های کنار جاده را گرما می‌بخشد و این موضوع، او را کمی شاد کرد. اما در پایان راه باز هم احساس ناراحتی می‌کرد. چون دید که باز هم نیمی از آب نشت کرده است. برای همین دوباره از صاحبش عذرخواهی کرد. سقا گفت: «من از شکاف‌های تو فبر داشتم و از آنها استفاده کردم. من در کناره راه، گل‌هایی کاشتم که هر روز وقتی از رودخانه بر می‌گشتم، تو به آنها آب داده‌ای. برای مدت دو سال، من با این گل‌ها، فانه اربابم را تزئین کرده‌ام. بی‌وجود تو، فانه ارباب نمی‌توانست این قدر زیبا باشد.»

www.DiaMethod.com